

«کاشان» سپهری

و

«نیستان» مولوی

از دکتر عباس احمدی

## خلاصه

در این مقاله می خواهیم نشان بدهیم که در عرفان سهراب سپهری دو اصل وجود دارد: یکی طبیعت بدوی که مظهر نور است و دیگری تمدن صنعتی که مظهر ظلمت است. ابتدا، آدمی در دامان طبیعت بدوی زندگی میکرده است و با آن یکی بوده است. سپس از این نیستان نورانی، جدا گردیده و در قفس تمدن صنعتی اسیر شده است. اکنون، وظیفه ی آدمی رها شدن از قفس تمدن و تجدد و بازگشت به سوی آن موطن اصلی است تا بار دیگر با طبیعت بدوی، یکی شود.

## ۱ - طبیعت پرستی

اولین تفاوت سپهری با مولوی در این است که سپهری، طبیعت بدوی را از نور می داند و آن را ستایش می کند. در حالی که مولوی دنیا و منجمله طبیعت بدوی را از ظلمت می داند و از آن می گریزد. مولوی می گوید خداوند این عالم را از ظلمت آفریده است. «حق تعالی ضد نداشت، پس این عالم را آفرید از ظلمت تا نور او پیدا شود.» (مولوی، فیه مافیه ص ۳۱۲) این یک اختلاف کلیدی است. همین موضوع، عرفان سپهری را از عرفان مولوی جدا می کند و آن را به سوی عرفان چینی یا دائوئیسم می کشاند مرشد سپهری نه مولانای رومی بلکه «ژوانگ - زی» چینی (Zhuangzi) است. «ژوانگ - زی» طبیعت بدوی را می ستاید و هدفش بازگشت به آن است. در حالی که مولوی، طبیعت و دنیا را بی قدر و قیمت می داند و هدفش گریز از آن است: «عالم کفی است.. این عالم کفی پر خاشاک است... قلب زرانود است. یعنی این دنیا کفک است، قلب است و بی قدر و قیمت است» (مولوی، فیه مافیه، ص ۲۲۵)

## ۲ - کاشان

طبیعت پرستی سپهری در شعر مشهور «صدای پای آب» به خوبی دیده می شود. در این شعر، سپهری از نماز خود در مسجد سبز طبیعت سخن می گوید. در این مسجد شگفت آور، باد بر سر گلدسته ی سرو اذان می گوید. علف صحرائی «تکبیره الاحرام» می خواند و موج آب «قدامت» می گوید. سپهری نمازش را رو به قبله ی گل سرخ می خواند. سجاده ی او دشت، و جانماز او چشمه ی آب، و مهر او نور آفتاب است. کعبه ی سپهری بر لب آب و زیر افاقی هاست و حجرالاسود او روشنی باغچه است. سپهری در این معبد مقدس، با طبیعت بدوی به نیایش می پردازد.

اهل کاشانم

...

قبله ام یک گل سرخ  
جانمازم چشمه ، مهرم نور  
دشت سجاده ی من.  
من وضو با تپش پنجره ها می گیرم  
من نمازم را وقتی می خوانم  
که اذانش را باد گفته باشد سر گلدسته ی سرو  
من نمازم را پی «تکبیره الاحرام» علف می خوانم  
پی «قدقامت» موج  
کعبه ام بر لب آب  
کعبه ام زیر افاقی هاست  
حجر الاسود من روشنی باغچه است (از شعر صدای پای آب)

این شعر با جمله ی «اهل کاشانم» آغاز می شود. درست است که سپهری اهل کاشان است، اما «کاشان» یک شهر معمولی نیست بلکه سمبول طبیعت بدوی است. لفظ «کاشان» کنایه از ناکجاآباد و آرمانشهری است که در آن جا، شاعر با طبیعت بدوی یکی بوده است. کاشان همان «نیستان» مولوی است. کاشان همان بهشت گمشده ی میلتون است. «کاشان» قوسی از دایره ی سبز سعادت است:

باغ ما شاید، قوسی از دایره ی سبز سعادت بود.

آب بی فلسفه می خوردیم

توت بی دانش می چیدیم

میوه ی کال خدا را آن روز، می جویدیم در خواب (از شعر صدای پای آب)

در آن بهشت بدوی و در آن آرمانشهر گمشده، آدمی بی فلسفه آب می خورده و بی دانش توت می چیده و به خدا بسیار نزدیک بوده است.

### ۳ - تهران

اما این بهشت بدوی زیاد نمی پاید. دوران طفولیت و بدویت و معصومت، کم کم در «کوچه ی سنجاقک ها» دور می شود. سپهری از «شهر خیالات سبک» (=کاشان) بیرون می رود و به کلانشهرتهران می آید. «تهران» یک شهر معمولی نیست بلکه سمبول تمدن صنعتی است. جهنم تهران درست نقطه ی مقابل بهشت کاشان است.

سپهری از آن بهشت بدوی رانده می شود و در شهری درنده خو و ظلمانی اسیر می گردد. شهری که در آن مهتاب به فرمان چراغ های نئون به قتل رسیده است. شهری که در آن صدها اتوبوس، با آن سقف های بی کفترشان، درآمد و شدند. شهری که به جای گیاه، در آن سیمان و آهن و سنگ روییده است.

طفل، پاورچین پاورچین، دور شد کم کم در کوچه ی سنجاقک ها

بار خود را بستم، رفتم از شهر خیالات سبک بیرون  
 شهر پیدا بود  
 رویش هندسی سیمان، آهن، سنگ  
 سقف بی کفتر صدها اتوبوس  
 قتل مهتاب به فرمان نئون (از شعر صدای پای آب)

سپهری اهل «کاشان» است اما شهری که اکنون در آن زندانی شده است کاشان نیست. «کاشان» او گم شده است و شاعر با حسرت از کاشان یاد می آورد.

اهل کاشانم، اما

شهر من کاشان نیست

شهر من گم شده است. (از شعر صدای پای آب)

این «کاشان» گم شده ی سپهری چیزی شبیه به آن «نیستان» گم شده ی مولوی است. همان نیستانی که وطن اصلی «نی» (=روح بشر) بوده است. نی ای که تا او را از نیستان بریده اند، از نفیرش مرد وزن نالیده اند:

بشنو از نی چون حکایت می کند از جدایی ها شکایت می کند

کز نیستان تا مرا بریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند (مولوی)

داستان جدا ماندن سپهری از کاشان چیزی شبیه به داستان جدا ماندن نی از آن نیستان ایزدی است. با این تفاوت که «کاشان» سپهری کنایه از بهشت زمینی اما «نیستان» مولوی کنایه از ملکوت آسمانی است. مثنوی معنوی، چیزی نیست جز شرح فراق و جدایی این نی ملکوتی از آن نیستان آسمانی و این که چگونه این «نی» که از اصل خود جدا مانده است، می تواند «روزگار وصل» خود را بازجوید.

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش (مولوی)

این «کاشان» گم شده ی سپهری چیزی شبیه به آن «باغ ملکوتی» گم شده ی حافظ است که وطن اصلی اوست. با این تفاوت که باغ سپهری، باغی زمینی و ناسوتی است در حالی که باغ حافظ باغی ملکوتی و لاهوتی است. بیشتر غزل های حافظ، شرح فراق این مرغ ملکوتی از آن بهشت آسمانی است و این که چگونه این «شاهباز سدره نشین» می تواند به آن «کنگره ی عرش» باز گردد.

مرغ باغ ملکوتم، نیم از عالم خاک یک دو روزی، قفسی ساخته اند از بدنم (حافظ)

ترا ز کنگره ی عرش، می زنند صدا نشیمن تو، نه کنج این خراب آباد است (حافظ)

شعرهای سپهری، یکسره شرح جدا ماندن آدمی از بهشت بدوی طبیعت است و این که چگونه می توان به آن طبیعت بدوی و آن بهشت زمینی باز گشت و آب بی فلسفه خورد و توت بی دانش چید و با قانون زمین نزدیک بود. و آب را گل نکرد و حرف گل را فهمید.

## ۴ - بازگشت به کاشان

هرسه ی این آرمانشهرها، یعنی «کاشان» سپهری و «نیستان» مولوی و «باغ ملکوت» حافظ در یک چیز شبیه اند و آن این که در حال حاضر آدمی از آن ها دور مانده است و از این دوری می نالد و هدفش بازگشت به آن بهشت های نورانی است. و از این منظر، عرفان سپهری، مانند دیگر ایده ثولوژی های ناکجا آبادی و آرمانشهری، نوعی رجعت از این دوران انحطاط به آن دوران مجد و عظمت است. سپهری، نگاهی حسرت بار و نوستالژیک به «گذشته» دارد. گذشته ی زرینی که اکنون در دوردست ها قرار دارد و ما را به سوی خود می خواند.

همه ی آرمانشهریان، هر یک «کاشان» خود را دارند. این «کاشان» گاهی به صورت «شاهنشاهی پر شکوه ایران باستان»، گاهی به صورت «جامعه ی اشتراکی اولیه»، گاهی به صورت «دوران پر شکوه صدر مسیحیت»، گاهی به صورت «جامعه ی به طبقه ی توحیدی»، و گاهی به صورت «مدینه ی فاضله ی افلاطونی»، جلوه گری می کند.

سپهری از «کاشان» نورانی دور مانده است و در «تهران» ظلمانی اسیر شده است. اما «کاشان»، او را به سوی خود می خواند و او را صدا می زند. این صدا بسیار آشناست مثل هوا با تن برگ:

**کفش هایم کو؟**

**چه کسی بود صدا زد سهراب؟**

**آشنا بود صدامثل هوا با تن برگ (از شعر ندای آغاز)**

او شاهباز سدره نشینی است که نشیمن او نه کنج این خراب آباد است. او را ز کنکره ی عرش صدا می زنند. او باید از «تهران» برود. زیرا در این ناحیه هیچ چشمی، عاشقانه به زمین خیره نیست. و کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نمی شود. و هیچ کس زاغچه ای را سریک مزرعه جدی نمی گیرد:

**باید امشب بروم**

**من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم**

**حرفی از جنس زمان نشنیدم**

**هیچ چشمی، عاشقانه به زمین خیره نبود**

**کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نبود**

**هیچکس زاغچه ای را سریک مزرعه جدی نگرفت. (از شعر ندای آغاز)**

او باید به وطن اصلی خود بازگردد، به آن «وسعت بی واژه» که در آن جا «درختان حماسی» پیداست. او باید به «کاشان» بازگردد. به آن بهشت گمشده ی اساطیری که در آن جا نبض زمین می تپد:

**باید امشب بروم**

**باید امشب... به سمتی بروم**

که درختان حماسی پیداست.

رو به آن وسعت بی واژه که همواره مرا می خواند. (از شعر ندای آغاز)

سپهری به یاد «کاشان» گمشده ی خود، در آن سوی تهران ظلمانی و در آن سوی ظلمت تمدن صنعتی، خانه ی دیگری می سازد و در این خانه ی ناکجاآبادی، به طبیعت بدوی و به آن آرمانشهر گمشده ی دوران کودکی خود بازمی گردد. در این خانه، آدمی به علف و باغ و زمین نزدیک است و نبض گل ها را می گیرد و با سرنوشت مرطوب آب و عادت سبز درخت آشناست. هدف سپهری بازگشت به آن «نیستان» مقدس و رسیدن به سعادت ابدی در آن آرمانشهر نورانی است.

من با تاب، من با تب

خانه ای در طرف دیگر شب ساخته ام

من در این خانه به گمنامی نمناک علف نزدیکم

من صدای نفس باغچه را می شنوم

من به آغاز زمین نزدیکم

نبض گل ها را می گیرم

آشنا هستم با، سرنوشت تر آب، عادت سبز درخت. (از شعر صدای پای آب)

### نتیجه گیری

در این مقاله نشان دادیم که در عرفان سهراب سپهری دو اصل وجود دارد: یکی طبیعت بدوی که مظهر نور است و دیگری تمدن صنعتی که مظهر ظلمت است. ابتدا، آدمی در دامان طبیعت بدوی زندگی میکرده است و با آن یکی بوده است. سپس از این نیستان نورانی، جدا گردیده و در قفس تمدن صنعتی اسیر شده است. اکنون، وظیفه ی آدمی رها شدن از قفس تمدن و بازگشت به سوی آن موطن اصلی است تا بار دیگر با طبیعت بدوی، یکی شود.

\*\*\*

### مؤخره

گفتم که ایده تولوژی های آرمانشهری از سه دوره ی وصال اولیه و فراق حالیه و وصال نهایی تشکیل شده اند. ریشه ی روانشناسانه ی این ایده تولوژی ها را می توان در فرضیه های سیگموند فروید پیدا کرد. فروید معتقد است که بشر در دوران نوزادی از سه مرحله می گذرد:

۱ - مرحله ی اول - در این مرحله، نوزاد شیر خواره خود را جدا از مادر نمی داند. از نظرگاه نوزاد، کوچکترین تفاوت و تمایزی بین نوزاد و مادر وجود ندارد. نوزاد نمی تواند بین «خود» و «دیگر» تفاوتی قابل شود. به عبارت دیگر، طفلی که از پستان مادر شیر می خورد و پستانی که به او شیر می دهد، هر دو، یکی است. نوزاد شیرخواره ی فروید، در این مرحله، مانند «انجیر» نظامی گنجوی است:

بگیر آیین خرسندی ز «انجیر»  
که هم طفل ست و هم پستان و هم شیر (نظامی)

این انجیر، هم طفل است چون از درخت شیر می خورد، هم پستان است چون به شکل پستان، مدور است، و هم شیر است چون در وقت چیدن از آن شیر می تراود. در حقیقت، طفل شیرخواره، مانند قطره ای که به دریا پیوسته باشد و یا مانند ذره ای که چرخ زنان به منزلگه خورشید رسیده باشد، در وجود مادر ذوب شده است و از خود هیچ گونه هویت و فردیت جداگانه ای ندارد. این مرحله را می توان معادل مرحله ای گرفت که «نی» مولوی در «نیستان» است و یا «شاهباز سدره نشین» حافظ در «باغ ملکوت» است و یا «طفل بازیگوش» سپهری در «کاشان» است.

۲ - مرحله ی دوم - در این مرحله نوزاد شیر خواره بین خود و مادر، تفاوت قائل می شود و شخصیت طفل از شخصیت مادر جدا می شود. به تدریج که طفل دوران شیرخوارگی را پشت سر می گذارد و بزرگتر می شود، به همان نسبت نیز از آغوش مادر دور تر می گردد، تا سرانجام طفل از دامان مادر رانده می شود و مجبور می شود تا در بستر جداگانه بخوابد. این مرحله را می توان معادل مرحله ای گرفت که «نی» از نیستان آسمانی بریده می شود و یا «شاهباز سدره نشین» از باغ ملکوت به خاکدان زمین می آید و یا «طفل بازیگوش» از کاشان جدا می شود و به تهران می رود.

۳ - مرحله ی سوم - در این مرحله کودک که از مادر خود جدا مانده است، به طور ناخود آگاه میل دارد دوباره به سوی مادر خود باز گردد و با او یکی شود. فریاد از این پدیده به نام عقده ی اودیپ نام برده است. این مرحله را می توان معادل مرحله ای گرفت که «نی» که از نیستان آسمانی جدا مانده است می خواهد دوباره به آن جا باز گردد و با آن یکی شود. و یا «شاهباز سدره نشین» که از باغ ملکوت جدا مانده است می خواهد دوباره به موطن اصلی خود باز گردد. و یا «طفل بازیگوشی» که از کاشان جدا مانده است می خواهد دوباره به آن بهشت زمینی مراجعت کند و در آن منزلگاه مقدس، با طبیعت بدوی یکی شود. با این تحلیل، اندیشه ی ناکجاآبادی و آرمانشهری، از دیدگاه فرویدی، نوعی «مگالومانای اودیپی» است

\*\*\*

منابع

هشت کتاب، سهراب سپهری، چاپ اول، سال ۱۳۷۸ خورشیدی، انتشارات طهوری، تهران.

فیه مافیه، اثر مولانا جلال الدین محمد بلخی خراسانی، با مقدمه و تصحیح حسین حیدر خانی، چاپ دوم، سال ۱۳۷۸ خورشیدی، انتشارات سنایی، تهران، ایران.

\*\*\*

Web Site: <http://news.gooya.com/ahmadi.php>

Email: [abbas.ahmadi@mailcity.com](mailto:abbas.ahmadi@mailcity.com)

File: Sepehri01.vnf